

هنگام باژگونه‌ی دهانت
تنهاتر از عشق؛

دوردست لکه‌ای
جا که یقین نیست
عطرِ قدیمی‌ی دلدار

گردن ایام
کنار رگم می سوخت
و گل سکندر جان بود
کنار پیچک روزانم

بهنود بهادری

سپیده‌دم‌ست
و سوگواران
کمان سینه از ذکر علف گرفته‌اند
تا کوه
از کلام شعله نگیرد.

به سینه‌ی مجروح دوایر مینا
که کام از شفاعت تیغ
در مردمک دارند
اندوه
همیشه تشنه بود و
مرهم من
به پیچش آخر
دستمال چشم اوست در کفن

رد محتاط بی‌ثمر درین اتاق
پندار دل دیگرترمان
و یا، که پر از درد — دورِ منتظر

(مرداب نورانی‌ی آتش
آویزه‌ی خفتن به ما)

سفید، سفیدتر اما
به هر چیز عاشقی